

جوادیه

مرکز فوتبال جهان است!

گزارش بیستمین نشست نقد مخاطبان

حسین نوروزی: با سلام به دوستان، در خدمت آقای امیریان، نویسنده کتاب «جام جهانی در جوادیه» هستیم. هم چنین، آقای رایکا بامداد، از همکاران منتقد کتاب ماه کودک و نوجوان، در جمع ما حضور دارند که بنده از همه دوستان حاضر در نشست امروز تشکر می‌کنم. خواهش می‌کنم دوستان به نوبت، در مورد کتاب صحبت کنند.

زهرا چارلی: کتاب جالبی بود. وقتی این اسم را دیدم، با خود گفتم چرا این کتاب را به ما داده‌اند. همان طور که می‌بینید بیشتر کسانی که امروز این جا آمده‌اند، پسر هستند. موضوع این کتاب در مورد فوتبال است و پسرها بیشتر مشتاقند که این کتاب را بخوانند. البته وقتی این کتاب را خواندم، جذب شدم به طرف فوتبال. هر شب مسابقه‌ها را می‌دیدم و در مورد خطاها بحث می‌کردم. کلمات عامیانه خیلی در این کتاب به کار رفته، ولی همین کلمات، کتاب را خیلی زیبا کرده. از نویسنده خوب این کتاب متشکرم.

مهسا برزآبادی: من هم از آقای امیریان تشکر می‌کنم. سوالم این است که چرا بیشتر از کلمات عامیانه استفاده کرده‌اید؟
فرشته قربانی: طرح داستانی کتاب جالب بود.

نوشین عموعلی: گاهی بعضی از کلمات عامیانه باعث می‌شد که خواننده از موضوع کتاب دور شود.

درویش: با تشکر از آقای امیریان. فقط کتاب شان کمی دور از واقعیت بود.
شهاب هادیان: از آقای امیریان تشکر می‌کنم. کتاب بسیار جالبی بود. بعضی از دوستان گفتند که هدف کتاب فوتبال بود. فکر نمی‌کنم منظور شما فوتبال باشد. منظورتان حس انسان دوستی بین بچه‌ها بود؛ بچه‌هایی که هنوز آن چنان وارد اجتماع نشده‌اند و گرفتار مشکلات جامعه نیستند و قلب پاک و ساده‌ای دارند و خیلی بهتر با هم رابطه برقرار می‌کنند. برای آن‌ها مهم نیست که از کجای دنیا باشند و با چه زبان و ملیتی. خیلی راحت با هم دوست می‌شوند. در جایی از داستان می‌بینیم که از بچه‌های افغانی حمایت می‌کنند و برای آن‌ها حقوقی در نظر می‌گیرند تا استادیوم را ترمیم کنند. هم چنین، قسمت مربوط به آن بازی که تیم حریف به افغانستان می‌بازد، برایم بسیار جالب بود. به نظر من در مورد کتابی که از زبان نوجوان یا کودک است، نباید در قید این مسئله باشیم که چرا زبان نوشتاری نیست و اصطلاحات عامیانه به کار برده شده. شما اگر کتاب شازده کوچولو، ترجمه شاملو را دیده باشید، اصلاً از اول کتاب گفته، شازده کوچولو. چرا نگفته شازده کوچوک؟ اصطلاحات عامیانه خیلی کتاب را دل نشین‌تر می‌کند. در مورد این کتاب دور از واقعیت بوده، اگر قرار باشد کتاب کاملاً عین واقعیت باشد، مجله‌های خبری واقعیت را نشان می‌دهند دیگر. همه چیز نباید مثل واقعیت باشد. مثلاً رمان «کوری» سارامگو، شما نمی‌توانید اصلاً در واقعیت تصور کنید که همه کور شوند و فقط یک نفر بینا بماند.

میرحسینیان: در اوایل کتاب، نکته خاصی در مورد حس نوع دوستی نیامده و



بیستمین نشست نقد مخاطبان، به نقد و بررسی کتاب «جام جهانی در جوادیه»، نوشته داوود امیریان اختصاص داشت. این نشست، چهارشنبه ۸۳/۸/۲۷ برگزار شد. در این جلسه، رایکا بامداد، به عنوان منتقد مهمان و جمعی از دانش‌آموزان مدارس تهران حضور داشتند.

کتاب ماه کودک و نوجوان بر گزار می‌کند:

بیستمین نشست نقد مخاطبان

نقد بررسی کتاب جام جهانی در جوادیه
نوشته داوود امیریان

با حضور نویسنده و منتقد مهمان و جمعی از دانش‌آموزان شهر تهران

چهارشنبه ۸۳/۸/۲۷ ساعت ۲ بعد از ظهر

با حضور منتقد مهمان رایکا بامداد

خانه کتاب

انقلاب بین صبا و فلسطین جنوبی، شماره ۱۱۷۸
موسسه خانه کتاب، طبقه (۲-)، تلفن: ۶۴۱۵۴۹۹



بخواند، شاید متوجه نشود.

خشایار جدی صالحی: من که اصلاً به فوتبال علاقه‌ای نداشتم، خیلی به طرف فوتبال کشیده شدم.

امیر رضا تجلی: این کتاب برای کسانی بود که فوتبال را دوست داشتند. تصویر روی جلد خیلی خوب بود و ذوق و سلیقه آقای شاهوردی را می‌رساند. اسم کتاب جالب بود. چه طور شد که به فکرتان رسید کتابی به این اسم بنویسید؟ نوشتن این کتاب چه مدت طول کشید؟ درباره‌ی اسامی این کتاب، مثل بیدل یا گودعلی بلبل، لطفاً توضیح بدهید. روی جلد کتاب نوشته شده که برای نوجوانان است، ولی به نظر من حتی بزرگسالان و جوانان هم می‌توانند آن را مطالعه کنند. به نظر من شما در این کتاب، فوتبال را وسیله‌ای قرار داده‌اید برای مهر و وفا و دوستی و همکاری

مسعود قالیباف: فکر می‌کنم یکی از جذاب‌ترین نکاتش این بود که توانسته بودید ادبیات پایین شهری را خیلی قشنگ در داستان بگنجانید. هم چنین، نزدیک بودن بچه‌های پایین شهر را به هم.

وحید ذوالفقاری: بین کتاب‌هایی که تا حالا در این جا نقد کرده‌ایم، این بهترین کتابی بود که من خوانده‌ام و نشان می‌داد که از هر کشور و در هر سنی که باشیم، می‌توانیم با یکدیگر دوست باشیم.

سهیل سیفی: از نکات آموزنده‌ی این کتاب، یکی این بود که وقتی انسان دروغی می‌گوید، باعث می‌شود پشت سرش دروغ‌های بزرگ‌تر و بیشتری بگوید. نکته دیگر این بود که هیچ کدام از نوجوانان کشورمان نباید خودشان را دست کم بگیرند. اعضای گروهی که سیاوش تشکیل داده بود، با هم شوخی می‌کردند و همین شوخی‌ها کتاب را جذاب کرده.

امیر مرتضوی: از شما متشکرم. جالب بود که به یک افغانی، شخصیت خاصی داده بودید. شما نشان دادید که افغانی‌ها هم حق دارند فوتبال بازی کنند.
مجید توسلی: داستان این کتاب خیلی جالب بود. از امکانات کم ورزشی در این مملکت سخن می‌گفت. اسم‌هایی که بچه‌های یک محله برای هم می‌گذارند مثل فرید دزده، سعید املت و بوگلابی، به داستان جلوه‌های جدیدی

فقط درباره‌ی بچه‌ها صحبت می‌کنند و روابط دوستانه‌ای که با هم دارند، ولی حقیقتاً وقتی به آخر کتاب رسیدیم، به قول سعدی: «بوی گل چنان مستم کرد که دامنم از دست برفت.» از محاسن این کتاب، بیان روابط خیلی دوستانه‌ای است که بین بچه‌های پایین شهر وجود دارد. یکی دیگر از نکات مهم این کتاب، روح بخشش و خوش‌بینی سیاوش نسبت به فرید است که از همان اول که حتی نمی‌دانست اصلاً موضوع دزدی چه بوده، به رفیقش می‌گوید که شاید واقعاً فرید گناهکار نبوده و این خیلی مهم است که بعداً هم درستی این حرف ثابت می‌شود. سیاوش بچه‌ای است که سختی‌های زیادی در زندگی کشیده و آدم خود ساخته‌ای به حساب می‌آید. او که بچه جوادیه است، زبان انگلیسی را کامل یاد می‌گیرد و به مرحله‌ای می‌رسد که بهترین نمره را می‌گیرد و می‌تواند مترجم یا معلم پسر سفیر کانادا شود؛ یک پسر مؤمن و با حیا و البته عاشق.

به نظر من، این کتاب، بیشتر به صورت یک فیلم نامه نوشته شده که البته خودش یک طوری جالب است. انتقادی که به این کتاب وارد است، اصطلاحات نامتعارفی است که مادر بزرگ به کار می‌برد و همه جور بد و بیراهی به توه خودش می‌گوید، اما وقتی می‌بیند سیاوش، اصطلاح خیلی عامیانه‌ای به ال‌کس یاد می‌دهد، می‌گوید: «مادر، این چیه به بچه مردم یاد می‌دی؟ فردا می‌گویند ایرانی‌ها بی ادبند. نکته دیگر، در مورد خانواده آقای هاریسون است که وقتی میهمانی به خانه شان وارد می‌شود، آن‌ها از جا بلند نمی‌شوند. مثلاً می‌گوید که من رفته بودم خانه شان، آن‌ها بغل استخر نشسته بودند و داشتند آب میوه می‌خوردند. فکر می‌کنم این خیلی دور از واقعیت باشد. دیگر این که دید منفی مردم ما را نسبت به خارجی‌ها نشان داده که گمان نمی‌کنم خیلی جالب باشد. تناقض‌هایی در بعضی جاهای کتاب به چشم می‌خورد. مثلاً در جایی می‌گوید سیاوش وقتی می‌رود خانه هانیه که به او درس بدهد، اصلاً از اول تا آخر به چهره هانیه نگاه نمی‌کند. در حالی که وقتی می‌رود استادیوم، می‌گوید دخترها از آن طرف می‌گویند دم تون گرم و فلان. این چیزی است که واقعاً بین بچه‌ها وجود ندارد. اصطلاحاتی مثل «گریه گریه» یا «خنده خنده» هم به کار برده‌اند که فکر کردم اشتباه چاپی است. نثر کتاب ساده است، اما یک دفعه جلوی سفارت می‌گوید از «هرم گرما». اگر بچه ابتدایی این را

می‌داد.

پیمان رحیمی: آقای مهرداد شاهرودی، جلد کتاب را خیلی زیبا طراحی کرده بودند. اسم کتاب هم خیلی قشنگ بود. نقطه ضعف کتاب این بود که جاهای هیجانی داستان، یک دفعه داستان قطع می‌شد. تخیلی بودن داستان هم خیلی آن را زیبا کرده بود.

آرمین سعادت‌مند: شعر صفحه ۲۱۸ خیلی جالب بود. در اول کتاب، سیاوش کامل معرفی نشده بود.

عطیه صباحیان: من این نوع کتاب را تا حالا نخوانده بودم و از استقبال بچه‌ها هم تعجب کردم. سوالی که دارم، این است که چرا وقتی یک نفر آدم خیلی خوبی است و دلش برای همه می‌سوزد و دیدگاه خیلی جالبی نسبت به اطرافش دارد (سیاوش، قهرمان کتاب)، همیشه مشکلی دارد و درگیری برایش به وجود می‌آید که شاید این مشکل باعث شود که اطرافیان او، بعد از مدتی دیگر نتوانند از وجود او بهره ببرند.

یکی از حاضران: به نظر من این کتاب، یک انشای چرک‌نویس بود. خیلی ایراد داشت. شخصیت‌ها آن چنان خوب پردازش نشده بودند. مثلاً شخصیت سیاوش، غیر قابل باور به نظر

می‌رسد. یک بچه هر چه قدر هم خوب باشد، بالاخره شیطنتهای بچگی را دارد. این کتاب تخیلی بود و از واقعیت خیلی فاصله دارد. کتاب‌های هری پاتر هم تخیلی است، اما تخیل در دنیای تخیلی.

نغمه غفوری: شخصیت هانیه، خوب پرورانده نشده بود. در مورد افغانی‌های مقیم ایران، خیلی خوب توضیح داده شده بود و بینش من در مورد آن‌ها عوض شد. به نظر من سیاوش، شخصیت متعادلی بود. البته فکر نمی‌کنم چنین آدمی وجود داشته باشد که بتواند این قدر خوب با اطرافیانش و حتی مادر بزرگش که سن بالایی دارد، رابطه برقرار کند و دیلم زبان هم داشته باشد. یعنی همه بهترین‌ها در سیاوش جمع شده بود. تیم گل بهار جوادیه هم در همه مسابقات برنده بود. فکر می‌کنم که اگر در چند مسابقه می‌باخت، واقعی‌تر می‌شد.

نرگس انصاری: در یک داستان، شخصیت‌ها باید خوب توصیف شوند تا بهتر بتوانیم با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم. مثلاً ما نمی‌دانیم سیاوش، بابک یا شخصیت‌های دیگر چه چهره یا حالت‌هایی دارند. داستان نه واقعی بود و نه تخیلی. در حقیقت این‌ها با هم ترکیب شده بود و آدم نمی‌دانست باید با چه دیدی این داستان را بخواند. به نظر من نباید برای نوجوان‌ها از سیاست سخن گفت. سیاوش به بیدل می‌گوید که امیدوارم طالبان نابود شود و تو به کشور بازگردی و چند صفحه بعد، بابک همین جمله را تکرار می‌کند.

یکی از حاضران: شما می‌خواستید فقر را در این داستان نشان بدهید، اما موفق نشده‌اید. بچه‌هایی که در محله جوادیه بودند، مثل همه بچه‌هایی بودند که در تهران زندگی می‌کردند و هیچ نکته‌ای نبود که من متوجه شوم این‌ها با بچه‌هایی که در بالای شهر زندگی می‌کنند، فرقی دارند. زمانی که سیاوش به بیمارستان رفت و ماجرای که پیش آمد و آمدن ریختند در ورزشگاه، اوج داستان بود، ولی آن قدر روی من تاثیر گذار نبود، چون آخراً حدس می‌زدم که سیاوش از بیمارستان مرخص می‌شود و افغانی‌ها به بازی ادامه می‌دهند. در آخر داستان هم که قرار شد یک جام جهانی برای دخترها گذاشته شود، فقط برای راضی کردن من دختر بود. شخصیت مادر بزرگ، سریال مارپل و برنامه‌نویس، دیگر خیلی در داستان‌های ایرانی تکراری شده.



نگار پورگلدوز:

شما می‌خواستید تخیل را خیلی واقعی جلوه بدهید، ولی اصلاً موفق نبودید.

ضرب المثلی داریم که می‌گوید، چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است

نگار لطف: اصطلاح «مدیره آموزشگاه» غلط است. خیلی وقت است که «مدیره» کنار گذاشته شده. تیم‌هایی که داستان طرفدار آن هاست، حتماً برنده می‌شوند. برای ما که طرفدار یک تیم هستیم، «شکست» اصلاً معنایی ندارد و این کاملاً نادرست است. حتماً نباید در همه کتاب‌ها عشق باشد. ممکن است عشق مکمل آن نباشد و مخرب آن باشد. جذابیت فقط در عشق و علاقه نیست. این مسابقه فوتبال نبود، بلکه مسابقه احساس دوستی بود. من اگر جای افغان‌ها بودم، این را قبول نمی‌کردم؛ چون یک جور ترحم بود. خودم می‌توانم خیلی خوب برنده شوم، بدون اینکه یکی به من اجازه بدهد گل بزنم. ما می‌گوییم هر چیزی جای خودش را دارد، اما این جا چنین چیزی رعایت نشده بود. در صورتی که می‌شد دوستی را جدا از مسابقه فوتبال هم نشان داد. زندگی عزیز و سیاوش، مثل قصه‌های مجید بود. در این داستان همه چیز بر وفق مراد و مورد قبول بود. هیچ چیزی نبود که مرا ناراحت کند و به چالش بکشد. روی جلد هم چون این اتومبیل بنز را کشیده، نشان می‌دهد که بالاخره چیزی در جوادیه هست که با آن جا جور در نمی‌آید که همان بنز است و حتماً باید مال الکس باشد.

اسم کتاب در نگاه اول واقعاً جذاب است، ولی بعد از خواندن کتاب، معمولی به نظر می‌رسد؛ چون این ملموس‌ترین چیزی است که در کتاب شماست. خسته نباشید.

لیلا ایرانیپور: مقایسه این کتاب با کتاب‌های دیگر، کار اشتباهی است، اما وقتی من کتاب هری پاتر را خواندم، در بعضی جاها واقعاً نمی‌توانستم حدس بزنم که بعد چه اتفاقی می‌افتد، اما همه چیز این داستان را می‌شد حدس زد. دیگر این که ایرانی‌ها را خیلی بد نشان داده بود. یک سری آدم‌های فضول که تا یک بنز می‌بینند، می‌ریزند در خیابان و هیجان زده می‌شوند از این که یک خارجی می‌بینند. درست است که این طوری است، اما خیلی اغراق شده بود.

نگار پورگلدوز: کتاب بد نبوده، اما نمی‌شود گفت خوب بود. شما می‌خواستید تخیل را خیلی واقعی جلوه بدهید، ولی اصلاً موفق نبودید. ضرب المثلی داریم که می‌گوید، چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است. در حالی که چنین چیزی اصلاً راجع به سیاوش صدق نمی‌کرد و خیلی دور از ذهن بود که سیاوش که خودش این قدر نیاز دارد بخشش کند. سیاوش خیلی مثبت بود. احساس می‌کنم سیاست‌ها و تدبیرهایش، خیلی دور از دنیای نوجوانی بود. او خیلی محافظه‌کارانه عمل می‌کرد. هانیه که نماینده دخترها در این داستان بود، اصلاً خوب مطرح نشده بود. دختری بود که سینی به دست در خانه نشسته و منتظر است خواستگار برایش بیاید. مفهوم عشق هم اصلاً خوب بیان نشده بود. این کتاب و گروه سیاوش، آدم را یاد مدرسه موش‌ها می‌انداخت که یکی شان پرخور بود، یکی خیلی دوست داشتی، یک نفر زبل و... این خیلی دور از ذهن بود که خانم هیوارد، در اولین نگاه بتواند مریضی سیاوش را تشخیص بدهد. دست شما هم خیلی برای خواننده رو بود، یعنی می‌شد داستان را حدس زد. البته حس اصلاح طلبانه تان که همراه با کمی «فمینیسم» هم بود، جالب بود. این که دخترها آمده بودند در استادیوم. کتاب و نشر آن، خیلی اشکال ویراستاری داشت. اسم کتاب، داستان را رو می‌کرد و طوری نبود که خواننده تحریک شود که بخواند تا بداند در مورد چیست. در خیلی جاها کتاب، هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتاد.

رضوان عرفانی: شما اصلاً نمی‌توانید متولد جوادیه باشید. حتی نمی‌توانید در جوادیه فامیل هم داشته باشید. رمان شما می‌توانست خیلی اجتماعی‌تر از این باشد

که هست. مثلاً وقتی سیاوش که یک بچه پایین شهری است، می‌آید منطقه بالای شهر، خیلی چیزها می‌تواند برای او عجیب باشد. دیگر این که آن قدر که بوی اطلسی پیچیده در فضای حیاط را توصیف کرده‌اید، به طرز نگاه یا طرز فکر الکس در اولین دیدارش با سیاوش نپرداخته‌اید. شخصیت‌های داستان، به خصوص سیاوش از شیطنت‌های معمولی یک نوجوان دور بودند. مثلاً سیاوش در اولین برخوردش با هانیه، مثل یک مرد کامل برخورد می‌کند. روی فضا سازی صحنه‌های مهم، کم‌تر کار شده بود. گاهی هم خیلی سنتی برخورد کرده‌اید. مثلاً برای جامعه امروز خیلی دور از تصور است که یک عده پسر که آمده‌اند در ورزشگاه، بگویند «قابل نداره آبجی».

پارسا خیاط: از آقای امیریان خیلی تشکر می‌کنم. شما چرا اسم جوادیه و محله جوادیه را برای کتاب انتخاب کرده‌اید؟ دیگر این که این دور از



باور است که دخترها یک سوم ورزشگاه را اشغال کنند و پسرها هیچ عکس‌العملی نداشته باشند. چرا ناراحتی قلبی برای سیاوش در نظر گرفتید؟ چون خیلی از شخصیت‌های مثبت، معمولاً یک ناراحتی مادرزادی دارند. دیگر این که هیچ وقت یک بزرگسال، ورزشگاه را دست یک عده نوجوان نمی‌سپارد؛ آن هم به صورت کامل. دیگر این که آیا شما واقعاً از فوتبال داخل سالن چیزی می‌دانید؟ چون در سالن ورزشی، هیچ وقت برای فوتبالیست ساتر نمی‌کنند تا سرزنند. امیر قاسمی: اصطلاحات عامیانه‌ای که در این کتاب به کار رفته بوده، خیلی

زیاد بود و باعث جذابیتش شده بود. از آقای امیریان، به خاطر کتاب خوب شان تشکر می‌کنم.

محمد ترک آبادی: شما فوتبال را وسیله قرار دادید برای نشان دادن محبت و دوستی میان کشورها. شما نام‌ها را بر چه اساسی انتخاب کردید؟ داستان نه واقعی بود و نه خیالی. اگر ممکن است توضیحی در این باره بدهید. سعید افشار: چرا در کتاب تان اصلاً عکس نیآورده بودید؟ چون در آن صورت، مطلب برای ما بیشتر جا می‌افتاد.

محمد زمانی پور: با تشکر از کتابی که نوشته‌اید. این داستان نشان می‌داد که ملت‌های پایین‌تر هم می‌توانند در برابر ملت‌های بالاتر خودنمایی کنند و قدرت خودشان را نشان بدهند. این داستان، گفت و گوی تمدن‌ها را در قالب فوتبال، خوب نشان داده. کودکان و نوجوانان که آینده سازان فردا هستند، می‌توانند در قالب فوتبال یا چیزهای دیگر، این مطالب را یاد بگیرند.

علیرضا رفیعی: به نظر من کتاب خوبی بود، ولی سیاوش نقش محوری داشت و همه به او تکیه می‌کردند و نقش سوپرمن را در این داستان داشت. عکس‌هایی که سر هر فصل هست، بیشتر تکراری و یکنواخت است. بهتر بود که این عکس‌ها در همان صفحاتی می‌آمد تا با متن هماهنگ باشد.

آیدین کردی: شما چرا دوست داشتید افغانستان را از ایران سرتن بدانید؟ دیگر این که آیا محتوای این کتاب، از کتاب دیگری الگو گرفته شده بود؟

محمد سعید مظفری: از آقای امیریان تشکر می‌کنم. کتاب خوبی بود. من دنبال چنین کتابی بودم که درباره فوتبال و ماجراهای آن توضیح

بامداد:

این کتاب طنز کلامی فوق العاده‌ای داشت.

حالا بگذریم از نثر بسیار روان و سلیسش که

فکر می‌کنم هر نوع مخاطبی را خیلی راحت

جذب می‌کند. به لحاظ شخصیت سازی،

البته ضعف‌هایی به چشم می‌خورد.

مثلاً شخصیت‌های خارجی داستان

ما به ازای بیرونی داشتند. مثلاً آن که

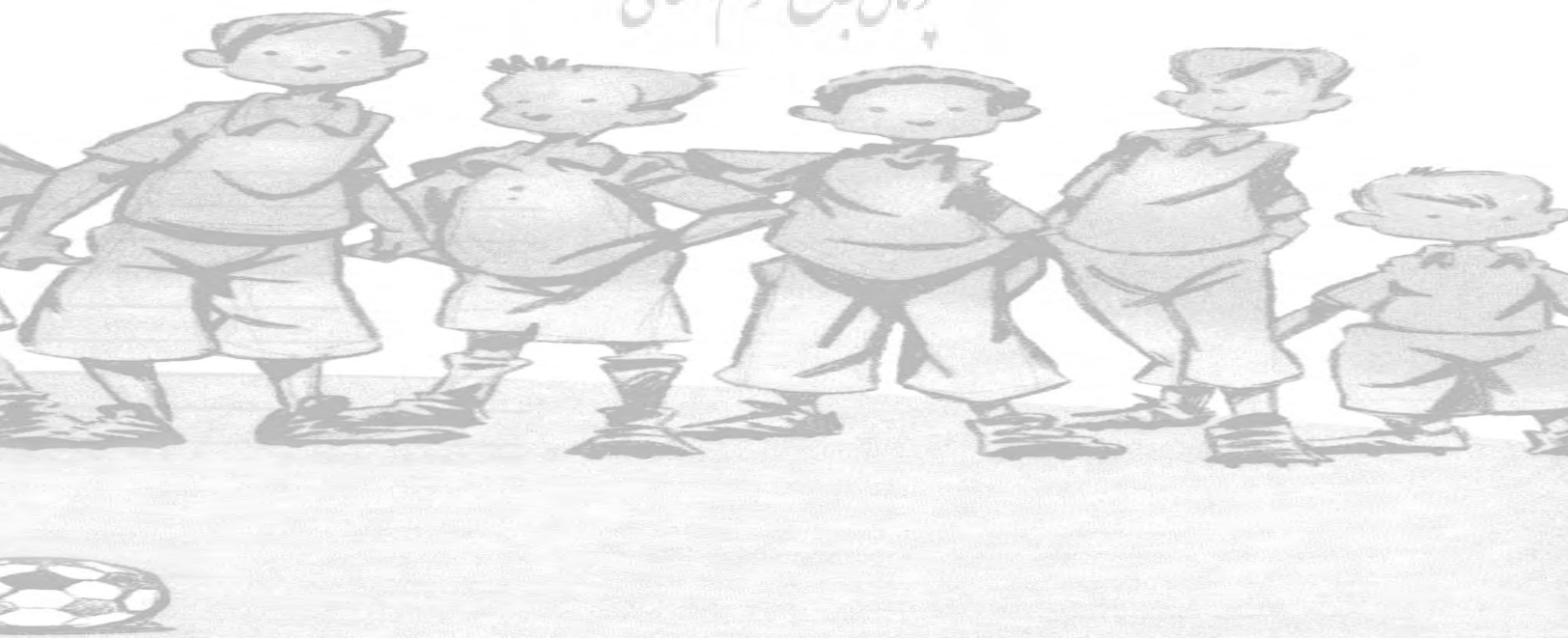
شبیبه «ورون» بود،

ما یک تصور پیشینی از او داشتیم

داده باشند.

مهدی حبیب پور: با تشکر از آقای امیریان. به نظر من هم کتاب خوبی بود. به جز چند مورد که داستان در جاهای هیجانی قطع می‌شود و به جاهای دیگری می‌رود، مشکل دیگری نداشت.

فاطمه راستاد: این کتاب نثر بسیار روانی داشت. اما یکی از سوالاتم درباره نقش هانیه است. اصلاً نقش این دختر خیلی کم رنگ بود. آن عکسی که در صفحه اول کتاب بود و بعدش سر هر فصل سه، چهار نفر از آن افراد بودند، عکس





کدام تیم بود؟ به نظرم اگر عکس یک تیم بود، همه افراد باید لباس یک شکل می پوشیدند، اما چون این طور نبود، پس باید عکس تیم گل بهار بوده باشد. دوست دارم بدانم آیا نقاش، این کتاب را خوانده؟ در مورد تشخیص خانم هیوارد از بیماری سیاوش دو نفر از بچه‌ها تأکید کردند که این کاملاً غیر ممکن است. در حالی که من فکر می‌کنم این جوری نیست. ما انسان‌ها همه چیز را وابسته به جسم می‌دانیم، اما فکر می‌کنم این جا نشان داده شد که روح آن خانم آن قدر وسعت دارد که بتواند درد چشم‌های سیاوش را بخواند. خلاف نظر بعضی از دوستان، به نظرم شما محله جوادیه را خوب توصیف کرده بودید.

مهرانه رضایی فر: به نظر من اصلاً کتاب خوبی نبود. تعدد شخصیت داشت که خیلی لطمه می‌زند به یک کتاب. در ضمن، موضوع کتاب فوتبال نیست، فوتسال است که در سالن انجام می‌شود. داستان درس دادن سیاوش به پسر سفیر کانادا، به عنوان یک استاد ادبیات، بی پایه و اساس است. هم چنین، دیوید بکام دو سال است که رفته به رئال مادرید. در حالی که شما نوشته‌اید در منچستر است.

امیریان:

وقتی شخصیت دچار سختی و مشکلات می‌شود؛

آن موقع توانایی خودش را نشان می‌دهد.

برای همین است که نویسنده‌ها

اکثر برای شخصیت‌های شان،

حوادث و اتفاقی می‌چینند.

راجع به موضوع کتاب هم بگویم که

فوتبال برای من مهم نبود و بیشتر

روی دوستی‌ها تأکید داشتم

اگر این قدر راحت می‌شود با رئیس جمهور ارتباط برقرار کرد، به ما بگویند تا مشکلات اساسی‌تر را با ایشان مطرح کنیم. انگار یک دست نامرئی وجود دارد و همه مسائل را کنترل می‌کند. کارهای نمادین خیلی در این داستان زیاد بود. مثلاً در افتتاحیه جام جهانی، مارادونا و پله نمی‌آیند توپ را بیندازند وسط زمین، حالا دیگر چه جوری علی دایی آمده توپ را وسط زمین انداخته، خدا عالم است. توانا جلوه دادن افغانی‌ها به نسبت خوب بود، اما عاشق شدن سیاوش بسیار خنده دار بود. اصلاً انگار قبل از این که خودش بخواهد عاشق شود، دیگران او را عاشق جا

می‌زنند. مثلاً دکتر به او می‌گوید، یک وقت عاشق نشوی. آن هم چهارده سالگی! حلقه زدن نوجوان‌ها و شعار دادن آن‌ها، من یک لحظه فکر کردم تاریخ می‌خواهد تکرار شود و با خودم گفتم، یک وقت حوادث کوی دانشگاه این جا تکرار نشود! اصلاً در واقعیت پلیس ما امان نمی‌دهد که آن‌ها بتوانند دست همدیگر را بگیرند و شعار بدهند. خیلی غیرواقعی بود که پلیس‌ها این قدر با آن‌ها راه آمدند. نشان دادن وحدت جهانی و برابری و آزادی به وضوح دیده می‌شود و این خوب است. کجای دنیا بازیکن‌ها به پناستی اعتراض می‌کنند؟ دیگر این که انگار تمام تماشاچی‌ها از افغانستان آمده بودند. برنامه‌ای در برنامه کودک بود با نام ساعت برنارد. همین که ساعتش را خاموش می‌کرد، زمان متوقف می‌شد و او هر کاری که دلش می‌خواست، انجام می‌داد؟ دقیقاً چنین چیزی در این کتاب هم دیده می‌شود و همه چیز در حساس‌ترین و مهم‌ترین لحظات متوقف می‌شود تا آن طور که

سیاوش و دوستانش دل شان می‌خواهد، پیش برود. در هر صورت خسته نباشید. **نوروزی:** وقتی داستانی با فضای طنز نوشته شود، اگر نویسنده نتوانسته باشد آن چیزی را که می‌خواهد اجرا کند، این انتقادی به جا و وارد است، ولی مثلاً فیلم مومیایی ۳ را احتمالاً دیده‌اید که اولش یک مومیایی پیدا می‌شود و تمام روزنامه‌ها، پیدا شدن این مومیایی و ربط آن به جریانات سیاسی را تیتتر خود می‌کنند. در صورتی که در حالت عادی، این اتفاق نمی‌افتد. می‌خواهم بگویم که وقتی فضای طنز است، ما یک فرض عام داریم و فرض ما این است که همه چیز به هم ریخته.





هستند که می‌توانند این را مال خود بدانند و همیشه هم به آن مباحثات کنند. انگار که مثلاً در خلق و معرفی این اثر شریک بوده‌اند.

پس من قصد ندارم صحبتی بکنم که نظر شما را عوض کنم. ما با یک داستان روبه‌رو هستیم که موضوع اصلی اش فوتبال است. چند تیم از کشورهای مختلف می‌آیند و یک دوره مسابقه بین آن‌ها برگزار می‌شود. از طرفی، این رمان پر از خرده ماجرا است؛ خرده ماجراهایی که ممکن است هیچ ربطی به فوتبال نداشته باشند. از جمله بیماری قلبی سیاوش یا فرید دزده یا کلی از این خرده ماجراها که بعداً خودشان نوعی گره افکنی ایجاد می‌کنند در داستان و بلافاصله متحول می‌شوند و یا جریان قصه عوض می‌شود و در واقع به این رمان شاخ و برگ می‌دهند. فکر می‌کنم این یکی از نقطه قوت‌های این اثر بود و کمک می‌کرد که زنجیره ارتباط مخاطب با رمان قطع نشود.

در مورد باورپذیری هم که خیلی‌ها اشاره کردند که این اثر را باور نمی‌کنند، باید بگویم که نویسنده خواسته بود با قرار دادن مکان‌های واقعی و شخصیت‌های واقعی، یک جور باورپذیری به اثر بدهد. این در واقع یکی از تکنیک‌های باورپذیری است؛ چون طبیعی است که وقتی شما در داستان، یک آدم واقعی می‌بینید که در دنیای واقعی هم شبیه او وجود دارد، خود به خود ماجراهایی را که حول آن آدم در داستان اتفاق می‌افتد هم باور می‌کنید. البته نویسنده به قدری در مورد شخصیت‌های واقعی یا محله‌های واقعی افراط کرده بود که مخاطب را حساس‌تر می‌کرد. مثلاً آیا سفیرهای کانادایی این قدر راحت برخورد می‌کنند؟ این جزئیات که گاهی ضرورت داستانی هم ندارد که توضیح داده شوند، مخاطب را حساس‌تر می‌کند. من فکر می‌کنم این که بعضی‌ها حس کرده‌اند که این داستان واقعی نیست، یک علتش همین باشد. در حالی که ایده داستان، بسیار هوشمندانه است. وقتی من پشت جلد را خواندم، خیلی خوشم آمد و اگر بخوام با ادبیات و جملات مشهور روز هم بسنجیم، یک جور جهانی شدن در جوادیه بود. خیلی با نیازهای روز امروز جامعه ما منطبق است. این بسیار هوشمندانه است که افغانی‌ها، عرب‌ها و بچه‌های سفیر دور هم جمع شوند. این یکی از آن تم‌های ایده‌آلی است که خیلی به درد ذهن نوجوانی که در فضاهای عاطفی و ایده‌آلستی سیر می‌کند، می‌خورد. منتهی وقتی داستان را خواندم، هر چه جلوتر رفتم، دیدم که اثر خیلی تحت تأثیر مسائل بیرونی قرار گرفته و آن جاهایی که می‌شد بهتر شود و مانورهای زیباتر و هنرمندانه‌ای بدهد، به صورت احساسی و ساده‌تر برگزار شده که هم مخاطب

این که نتوانیم این را خوب پیاده کنیم، یک ضعف است که می‌تواند در داستان باشد و اصلاً داستان را نابود کند، اما خود چنین فرضی غیر ممکن نیست.

یکی از حاضران: در کل کتاب جالبی بود، ولی اشکال اصلی در ریتم داستان بود. در بعضی قسمت‌ها مسائل بی اهمیت کش داده شده بود و در مقابل، از اتفاقات اصلی داستان خیلی سریع گذشته بودند. مثلاً همین موضوع شرکت کردن تیم‌های خارجی در این جام، خیلی ساده عنوان شده بود و اصلاً قابل باور نبود. به نظر من اگر تخیل یک داستان بخواهد کارساز شود، باید عناصر و محیط هم تخیلی باشد. در یک محیط واقعی با شخصیت‌ها و عناصر واقعی، آدم خیلی نمی‌تواند چنین تخیلاتی را باور کند. دیگر این که توصیف بازی‌های فوتبال، خیلی ابتدایی بود و ملموس نبود. در کل کتاب بدی نبود.

زهرا لبافی: به نظرم کتاب بدی نبود، اما مسائل کلیشه‌ای و تکراری در آن زیاد بود. به نظرم این کتاب، با این که روی جلدش نوشته برای نوجوان، برای سنین پایین‌تر مناسب بود.

مژگان خدابنده: خسته نباشید. این کتاب می‌خواست طرح جدیدی ارائه بدهد، ولی کل آن پر شده از کلیشه‌های مختلف. مثلاً طرح کتاب ورزشی بود، ولی وقتی به هاینه رسید، تمام آن طرح‌هایی که در ذهن من نقش بسته بود، شکست. چرا همیشه در داستان‌ها در مقابل یک پسر باید یک دختر قرار بگیرد یا برعکس؟ چرا ما نباید سنت‌ها را بشکنیم؟ دیگر این که چرا همیشه تیم گل‌بهار جوادیه باید برنده می‌شد؟ درست است که ما می‌خواهیم بگوئیم که شر شکست می‌خورد و خیر برنده می‌شود، ولی بعضی وقت‌ها هم کسانی که با صداقت و درستی رفتار می‌کنند، پیروز نمی‌شوند.

زهرا شجاعی: من خیلی به فوتبال علاقه دارم، اما موقعی که این کتاب را خواندم، توقعات مرا برآورده نکرد. در مورد اداره مهاجرت هم، هیچ کدام از اداره‌های کشور ما این قدر سریع به مسائل رسیدگی نمی‌کنند. اجزای داستان هم خیلی غیرواقعی به هم متصل شده بود. مرا یاد کارتون فوتبالیست‌ها انداخت.

نوروزی: در خدمت آقای رایکا بامداد هستیم.
رایکا بامداد: سلام عرض می‌کنم به شما دوستان و آقای امیریان کلاً صحبتی فراتر از آن چه شما گفتید ندارم. معتقدم که این اثر بیشتر از این که به من منتقد متعلق باشد، به مخاطب عامش که شما بودید، تعلق دارد. بعضی آثار خیلی دغدغه ادبی بودن و فاخر بودن دارند و به همین علت، منتقد‌های خودخواهی



می‌تواند پیش بینی کند و هم این که داستان را شعر زده کرده؛ مخصوصاً قسمت هایی مثل دست ندادن با زن یا مثلاً حجب و حیا و مسائل دیگر و ریختن وسط میدان و شعر دادن چنین چیزهایی داستان را شعاری کرده بود.

در مورد این که گفتیم تحت تأثیر مسائل بیرونی قرار داشته مثالی می‌زنم. کارتون فوتبالیست‌ها را همه تان دیده‌اید. من حتی توالی ماجراها را هم که دنبال می‌کردم، احساس می‌کردم که تحت تأثیر این کارتون است. آن جا هم قهرمانی داشتیم که بیماری قلبی می‌گرفت و می‌رفت بیمارستان و از طریق تلویزیون بازی بچه‌ها و رفقاییش را می‌دید. من اساساً به این معتقد نیستم که اگر شباهتی پیدا کردیم، زود بگوییم که این از روی آن گرفته شده، ولی احساس می‌کردم توالی ماجراها خیلی شبیه این کارتون است و حتی قابل پیش بینی بودند هم برای این بود که کارتون فوتبالیست‌ها را دیده بودم.

ورزش فوتبال یک ورزش پر طرفدار است که جنسیت هم نمی‌شناسد و روشنفکر و بی‌سواد هم ندارد. هر کسی یک جوری فوتبال را می‌فهمد و طرفدارش است. البته چون در جامعه ما این طوری است که آقایان خیلی بهتر می‌توانند هیجانات شان را بروز بدهند، این رمان به نظر من خیلی تحت تأثیر این جامعه مرد سالار قرار داشت و شخصیت‌ها، چه به لحاظ تعداد و چه به لحاظ فضای عمومی رمان، خیلی مردانه بود. حضور آن یکی دو شخصیت زن هم که سعی شده بود کمی فضا را متعادل تر کند، زیاد کارساز نبود و باز احساس می‌کردید که در کلیت رمان، این فضای مردانه موج می‌زند. فکر می‌کنم خیلی بیشتر جا داشت که این خانم‌ها در قصه‌ها شریک شوند.



این جا یک بحث محتوایی هست و یک بحث فنی. بحث محتوایی‌اش به همان جمله معروفی مربوط می‌شود که می‌گویند، پشت همه مردان بزرگ، یک زن ایستاده است. در واقع همیشه حضور یک زن در داستان، می‌تواند فضا را متعادل سازد و تقابل‌های احساسی و تقابل‌های زنانه و مردانه را مساوی کند. اما بحث فنی‌اش به این برمی‌گردد که وقتی مثلاً نود و هشت درصد شخصیت‌های شما مرد هستند، ورزش مردانه و اتفاق‌ها مردانه است، خیلی دچار محدودیت می‌شوید. در حالی که وقتی زن با تفکراتش و آن تصویری که ما از جنس زن داریم یا از شخصیت‌های زن می‌شود انتظار داشت، وارد قصه شود، خود نویسنده هم جای بیشتری برای کار کردن دارد برای این که به قصه‌اش رخدادهای جذاب‌تر و غیر قابل پیش بینی‌تر بدهد.

بی‌انصافی است که از نقاط قوتش صحبت نکنیم. این کتاب طنز کلامی فوق‌العاده‌ای داشت. حالا بگذریم از نثر بسیار روان و سلیسش که فکر می‌کنم هر نوع مخاطبی را خیلی راحت جذب می‌کند. به لحاظ شخصیت‌سازی، البته ضعف‌هایی به چشم می‌خورد. مثلاً شخصیت‌های خارجی داستان ما به ازای بیرونی داشتند. مثلاً آن که شبیه «ورون» بود، ما یک تصور پیشینی از او داشتیم. می‌خواهم بگویم یک نویسنده خیلی آزاد است و می‌تواند تعیین کند که

رضوان عرفانی:

شخصیت‌های داستان، به خصوص سیاوش از شیطنت‌های معمولی یک نوجوان دور بودند. مثلاً سیاوش در اولین برخوردش با هانیه، مثل یک مرد کامل برخورد می‌کند.

روی فضا سازی صحنه‌های مهم، کم‌تر کار شده بود.

گاهی هم خیلی سنتی برخورد کرده‌اید. مثلاً برای جامعه امروز خیلی دور از تصور است که یک عده پسر که آمده‌اند

در ورزشگاه، بگویند «قابل نداره آجی».

شخصیت‌هایش کتابی و دستوری صحبت کنند یا محاوره‌ای و به اصطلاح با زبان شکسته. این در اختیار نویسنده است و خودش تشخیص می‌دهد. منتهی وقتی که ما زبان کتابی را به کار می‌بریم، بسیار کارمان را سخت می‌کنیم و محدودیت‌های زیادی سر راه خودمان قرار می‌دهیم؛ چون لحن دستوری و کتابی یک ساختار افقی دارد. یعنی هر کاری کنید، باز لحن آن آدم در نمی‌آید یا به سختی در می‌آید. هم چنین، تفاوتی که این شخصیت‌ها دارند، در نحوه صحبت کردن شان آشکار نمی‌شود. در واقع یکدست است. در حالی که زبان محاوره‌ای یا آرگو، خیلی عمودی است و اصلاً حد و مرزی ندارد. شخصیت وقتی محاوره‌ای حرف می‌زند، کافی است یکی، دو تکیه کلام برایش در نظر بگیرید تا راحت شناخته شود. وقتی می‌بینیم که بیدل، فرید دزد و سیاوش درس خوانده که سه شخصیت متفاوت هستند، با یک لحن حرف می‌زنند، اصلاً نمی‌توانیم باورش‌شان کنیم. انگار همه یک نفرند. از طرفی، جاهایی که فرید صحبت می‌کند، خیلی کتابی است. او یک دله دزد است، ولی خیلی کتابی حرف می‌زند؛ بیدل همین طور و سیاوش هم که با سواد است، همین طور، متشکرم.

نوروزی: در خدمات آقای امیریان هستیم.

داود امیریان: من از همه دوستان تشکر می‌کنم. خیلی استفاده کردم

و آن شاءاله در کارهای بعدی ام، از نظریات دوستان استفاده می‌کنم. من نمی‌خواهم زیاد صحبت کنم. و توضیح بدهم؛ چون اگر این طوری باشد، باید نویسنده به کتابش منگنه شود.

من فقط بعضی نکات مهم را خدمت تان می‌گویم. مثلاً بچه‌های جوادیه، آن قدر هم فقیر نیستند. الان مردم جوادیه تقریباً یک قشر متوسط حساب می‌شوند. من خودم آن جا بزرگ شده‌ام. از کلاس اول راهنمایی تا جوانی ام آن جا گذشته و خمیر مایه‌ام در آن محله شکل گرفته. من افتخار

می‌کنم که بچه‌های جوادیه باشم. در ضمن، این تیم‌هایی که دوست داریم، زیاد هم پیروز نیستند و شکست هم می‌خورند. این بچه‌ها یک تیم حرفه‌ای نیستند. حتی من می‌خواستم تیم آمریکا را هم وارد رمان کنم، اما نتوانستم.

بسیاری از بچه‌های یتیم، با پدر بزرگ یا مادر بزرگ شان زندگی می‌کنند. این طور آدم‌ها را من خیلی دیدم. حتی شاید پدر و مادر شان معتاد باشند، اما بچه‌های خیلی خوبی از آب در می‌آیند. برعکسش هم اتفاق می‌افتد. حالا شخصیت اصلی داستانم هم این طوری جان گرفته. من این طوری در ذهنم بود و بیشتر با او همذات‌پنداری می‌کردم و سعی کردم خوب هم از آب دربیآورمش. حالا نمی‌دانم چه قدر موفق بوده‌ام.

راجع به خانم هیوارد که متوجه بیماری سیاوش می‌شود، باید بگویم در کتاب آمده که سیاوش لب هایش یک مقدار کبود است. کسانی که بیماری قلبی دارند، معمولاً لب‌ها و ناخن‌های شان کبود است و رنگ پریدگی خاصی دارند که مشخص است. بعد هم او مادر است. مادر هر چه باشد، می‌فهمید. راجع ه عشق هم دقیقاً همین طور است. مثلاً مادر من همه چیز را در مورد من می‌فهمد. وقتی می‌رفتیم خواستگاری و برمی‌گشتیم، مدرم می‌فهمید که من خوشم آمده یا نه. درباره‌ی فوتبال سالنی هم من می‌خواستم این مسابقه را در گود علی بلبل برگزار کنم، اما اشتباهی که مرتکب شدم، این بود که آن را به سالن کشاندم. این حرف خیلی درستی است.

من الان هم خیلی پشیمانم. خواستم یک مقدار کلاس بگذارم و بگویم ما این قدر هم بدبخت نیستیم که سالن نداشته باشیم. اما در فوتبال سالنی من دیده‌ام که قیچی برگردان و سر می‌زنند. اصولاً جهان داستان، جهان اغراق است. در جهان داستانی این کتاب، من دوست داشتم که شخصیت‌هایم این طور برخورد کنند و هانیه این طور باشد. شما می‌بینید که همین آقا پسرها به شما زیاد نگاه نمی‌کنند، اما همه تان را دیده‌اند. من خودم خانه فامیل که می‌رفتم، اولین بار که دختری را می‌دیدم، سرم را می‌انداختم پایین، اما کاملاً می‌شناختمش. دیگر یک نظر که حلال است!

راجع به موضوع کتاب هم بگویم که فوتبال برای من مهم نبود و بیشتر روی دوستی‌ها تأکید داشتم. من دوستانی دارم که از برادر برایم عزیزتر هستند و اما چطور شد که این رمان نوشته شد. این طوری قفلک داده شدم که رفتم به محله خودم، همان جوادیه؛ چون هنوز دوستانی در آن جا دارم. بعضاً مثلاً برادرهای کوچک شان یا برادرزاده‌های شان مرا می‌شناسند و سلام و علیک داریم. در آن جا یک پل نیمه ساز بود که البته الان ساخته شده، در انتهای نواب آن بچه‌ها با افغانی‌ها رفیق بودند و در بازی فوتبال، هفت تا هشت گل هم از آن‌ها خورده بودند و می‌گفتند که این‌ها دو تا شش و ریه دارند. یکی از آن‌ها از بالای پل افتاد و کشته



شد. تمام بچه‌ها عزادار بودند و حتی برایش ختم گرفته بودند. برای من خیلی عجیب بود. من می‌خواستم در داستانم برای بیدل هم چنین اتفاقی بیفتد ولی دلم نیامد. چند سال پیش، با آقای حمید شاه آبادی و چند نفر از دوستان نویسنده گپ می‌زدیم. آقای شاه‌آبادی گله می‌کرد که چرا دوستان نویسنده، درباره‌ی دنیای نوجوانی و حوادثی که در مدرسه و محله می‌افتد، داستان نمی‌نویسند. همان جا جرقه‌ای در ذهنم زده شد. نشستیم و درباره‌ی یک دوره مسابقه گل کوچک، در سال‌های نوجوانی‌ام طرحی نوشتیم. اما کم کم این طرح شاخ و برگ

پیدا کرد. سپس خط داستان کاملاً عوض شد و بعد پای تیم‌های خارجی وسط آمد و من یک موقع به خود آدمم که دیدم که در جهان داستانی «جام جهانی در جوادیه» گرفتار شده‌ام. پس نوشتیم و سعی کردم خوب بنویسم. نمی‌دانم موفق شده‌ام یا نه.

اسم جوادیه را هم چون به محله‌ای که در آن بزرگ شده‌ام، علاقه دارم، روی داستانم گذاشتم. گفتم که من بچه جوادیه‌ام، گیرم که سال هاست خانم از این محله زیبا و خاطره‌انگیز، به جای دیگر تغییر آدرس داده است. بیدل و گل محمد که اسم افغانی‌هاست، اسم‌های فارسی است که متأسفانه ما دیگر استفاده نمی‌کنیم و هستند کسانی که ده - یازده سالگی دیپلم زبان گرفته‌اند. دوست من دوازده سال داشت که دیپلم زبان گرفت.

دیگر این که معمولاً آدم‌هایی که پیشینه تلخی دارند، در آینده خیلی موفق می‌شوند. ما در سختی‌ها بزرگ شدیم، حداقل این است که قدر داشته‌هایمان را می‌دانیم. یک لطیفه هم خدمت تان بگویم. می‌گویند پدری سر سفره نشست بود و غذای خوبی با بچه‌ها می‌خوردند. بافوسوس می‌گوید: بچه‌ها قدر این غذایی که می‌خورید، بدانید. زمان ما یک تکه نان هم پیدا نمی‌شد که بخوریم. بچه هم می‌گوید: بابا، پس خوشبختی که الان با ما زندگی می‌کنی دیگر. الان برای ما هم همین طور است. ما هم خوشبختیم که با شما زندگی می‌کنیم! راجع به تصاویر هم که تصمیم‌گیری درباره‌ی تصاویر در اختیار

من نبود. من دوست داشتم که کتاب تصاویر زیادی داشته باشد اما متأسفانه ناشر قبول نکرد. هر چه باشد، ناشر صلاح کار خودش را بهتر می‌داند. البته من آقای شاهوردی را ندیده‌ام، اما دست شان درد نکند من هم از طرح جلد و سر فصل‌ها خوشم آمد. یک سؤال هم یکی از دوستان داشت که چرا همه‌ی شخصیت‌های فیلم‌ها و داستان‌ها، این قدر بلا و بدبختی سرشان می‌آید؟ ما یک شعر داریم که می‌گوید: هر که در این بزم مقرب‌تر است / جام بلا بیشترش می‌دهند. در داستان و فیلم، شخصیت نباید خنثی باشد. وقتی شخصیت دچار سختی و مشکلات می‌شود؛ آن موقع توانایی خودش را نشان می‌دهد. برای همین است که نویسنده‌ها اکثراً برای شخصیت‌های شان، حوادث و اتفاقی‌هایی می‌چینند. بیشتر از این وقت شما را نمی‌گیرم و بازهم از شما تشکر می‌کنم. استفاده کردم. موفق باشید.

نوروزی: متشکر از آقای امیریان. منتقد حرف خودش را می‌زند و نویسنده هم کار خودش را می‌کند. این رمان نوشته و تمام شده. در کارهای بعدی هم در جهان داستانی نویسنده، هر اتفاقی که بیفتد، همان‌ها نوشته خواهد شد. در جهان نقد هم هر چه به ذهن منتقد بیاید، نوشته خواهد شد. هدف ما فقط بازخوانی این کتاب‌هاست و شنیدن حرف‌ها. شما را به خدا می‌سپاریم. خسته نباشید.

امیریان:
معمولاً آدم‌هایی که پیشینه تلخی دارند، در آینده خیلی موفق می‌شوند. ما در سختی‌ها بزرگ شدیم، حداقل این است که قدر داشته‌هایمان را می‌دانیم.